

www.csr.ir

بازاندیشی در مفهوم

شهروندی جهانی*

لیزا لکسو

به نظر بسیاری از مردم، مفهوم شهروندی، احتمالاً، یک تأییدیهٔ پروانه‌ارسمی برای اهداف اداری [تشریفاتی] است. موضوع این نیست که چه میزان حقوق سیاسی بنیادی، نظیر حق جهانی رأی دادن، در یک کشور وجود دارد، چرا که به ندرت شنیده می‌شود که کسی به دنبال شهروندی کشوری باشد تا در آنجا رأی دهد؛ [بلکه] در پی این است که اجازهٔ اقامت در آن کشور را به دست آورد یا این که گذرنامه‌ای را تهیه نماید که با آن از امکان مسافرت نسبتاً آزاد برخوردار شود. مردم متحرک اند و به نظر می‌رسد که تنوع شهروندی، مشخصاً، تحرک آنها را محدود می‌کند. [آن‌هم] در زمانی که سرمایه، کالاها و اطلاعات آزادتر از هر زمان

دیگری از مرزها عبور می‌کنند. این ویژگی محدودیت‌زای شهروندی با حقوق بین‌الملل کلاسیک، که از بسیاری جهات نیز عمیقاً غیردموکراتیک می‌باشد، ملازم است. جیمز کرافورد (James Crawford) شش نمونه ارائه می‌دهد:

۱- حقوق بین‌الملل بر این فرض مبتنی است که مقام اجرایی، معمولاً رئیس دولت یا وزیر امور خارجه، اختیارات کامل در امور بین‌المللی دارد.

* متن حاضر ترجمهٔ مقالهٔ زیر است:

Liisa Laakso, "Toward on Analysis of Global Citizenship", a paper introduced in conference: **Cosmopolis, Democratizing Global Economy and Culture**, Helsinki 2- 4 June 2000.

۲- حقوق ملی، فارغ از این که به گونه‌ای دموکراتیک ایجاد شده یا نه، بهانه و مستمسکی برای خودداری از تعهدات بین‌المللی نیست.

۳- یک‌فردهیچ‌گونه حقوق شکلی (procedural) یا مستقلی در حقوق بین‌الملل ندارد.

۴- اصل عدم مداخله از رژیم‌های غیردموکراتیک در برابر مردمشان حمایت می‌کند.

۵- اصل تعیین سرنوشت احتمالات (ممکنات-possibilities) را به اصلاح مرزهای موجود، بدون توجه به آرمان‌های مردم آن سرزمین، محدود می‌کند.

۶- حقوق بین‌الملل اقتدار عمومی حکومت در کشور را به عنوان یک واحد مستمر به رسمیت می‌شناسد. از نظر بسیاری از حکام اقتدار گرا حقوق بین‌الملل دولتمداری قانونی (statehood juridical) را مقرر داشته است، هر چند که مشروعیت داخلی یا حتی توانایی‌شان در کنترل سرزمین تا حد زیادی یا کاملاً زیر سؤال بوده باشد.

تاکنون، حقوق بین‌الملل نسبت به شناسایی شهروندی (Citizenship)، که متضمن حقوق بنیادی نسبت به قدرت حکومت می‌باشد، متغیر بوده و هست. گام‌های اول در راستای این جهت‌گیری در گذشته، پس از جنگ جهانی دوم- و وحشت فاشیسم- و هم‌اکنون با اعلامیه جهانی پنجاه ساله حقوق بشر برداشته شد. از آن پس، همه معاهدات اصلی حقوق بشر حق مشارکت شهروندان در حیات سیاسی کشورشان را مورد توجه قرار داده‌اند. میثاق بین‌المللی

حقوق مدنی و سیاسی از سال ۱۹۶۶ در ماده ۲۵ مقرر می‌دارد: «هر شهروندی حق و فرصت خواهد داشت: الف- در اداره عمومی بالمباشره و یا به واسطه نمایندگان که آزادانه انتخاب شوند، شرکت نماید. ب- در انتخاب ادواری واقعی که باید از رهگذر آرای عمومی و مساوی و به صورت مخفی انجام شود و تضمین کننده بیان آزادانه اراده انتخاب کنندگان باشد، رأی بدهد و انتخاب شود.» در سطح منطقه‌ای مقررات مشابهی را می‌توان در میثاق اروپایی حقوق بشر از سال ۱۹۵۰، میثاق امریکایی حقوق بشر از سال ۱۹۶۹ و منشور آفریقایی حقوق بشر و مردم از سال ۱۹۸۱ یافت. مطابق ماده ۱۳ منشور آفریقایی حقوق بشر و مردم «هر شهروندی باید از حق مشارکت آزاد در حکومت کشورش، مستقیم یا از طریق انتخاب آزاد نمایندگان مطابق با مقررات قانونی، برخوردار باشد.»

نظریه دموکراسی منعکس شده در این معاهدات یک نظریه مبتنی بر اکثریت صرف نیست، بلکه متضمن این ایده است که هر شهروندی، اعم از این که عضو اقلیت باشد یا اکثریت، حائز حقوق یکسانی برای مشارکت در حیات عمومی (public life) است. با این حال در عمل بیشتر در ارتباط شهروندان با قدرت حکومت، هدف این معاهدات بیشتر به وظیفه تقریباً معمول حمایت از شهروندان در برابر سوءاستفاده‌ها از قدرت حکومت محدود شده است. جنگ سرد به گونه‌ای جدی حتی اعمال این اصل را محدود کرد و ویژگی غیردموکراتیک

بسیاری از دولت‌ها مانع امضای این معاهدات حقوق بشر از سوی آنها نشد. موارد عینی مربوط به کارکرد نظام‌های سیاسی ملی و این که به معاهدات بین‌المللی حقوق بشر ارجاع شده باشند، خیلی جدید هستند و درخصوص پیدایی یک حقوق بین‌الملل حقیقتاً مؤثر بر قواعد سیاست ملی (national politics) هنوز باید منتظر بود.

حقوق بین‌الملل برخی از مهم‌ترین عوامل مؤثر ناظر بر تحقق شهروندی جهانی را تعیین می‌کند. با وجود این شهروندی جهانی نباید تنها مربوط به استانداردهای مورد پذیرش جهانی درباره شهروندی ملی (national) باشد، بلکه همچنین باید یک مضمون خاص در خصوص فرایندهای جهانی تأثیرگذار بر حیات مردم داشته باشد. برای رسیدن به این مضمون، اندیشه صرف حقوق بشر در حقوق بین‌الملل کافی نیست. حتی در زمینه ملی، شهروندی نباید به حق رسمی مشارکت در قدرت عمومی یعنی دموکراسی محدود باشد، بلکه مقتضی یک دستورالعمل سیاسی (political agenda) هدفمند، و از طرف مردم نیز باید مقتضی انگیزه، توانایی‌ها و منابع ناظر بر مشارکت باشد. این امر شهروندی را به رهایی و آزادی (emancipation) معطوف می‌کند. حتی اگر همواره صریحاً قید نشود، رهایی و آزادی انسان که در بطن بحث مربوط به حقوق شهروندان و ممکنات ناظر بر مشارکت قرار دارد، جزئی از حوزه عمومی (public sphere) است.

از لحاظ تاریخی، آزادی انسانی خود را به اشکال مختلف و درمواقع متفاوت نشان داده است. یکی از موارد شاخص، انقلاب فرانسه بود. صرف نظر از ماهیت واقعی، سابقه یا اهمیت آن انقلاب در تاریخ نوین، همان طور که در این خصوص بحث شده، یادآوری شعار مشهور انقلاب فرانسه مفید به نظر می‌رسد: «آزادی، مساوات، برابری». از رهگذر این شعار است که مضمون رهایی بخش شهروندی در سطح جهانی می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد.

آزادی: موضوع جهانی شدن

آزادی در سطح جهانی، بدون توجه به پدیده پیچیده جهانی شدن، به سختی قابل درک است. در یک مجموعه ادبیات روبه رشد، جهانی شدن، که به یک حوزه وسیع از تعاملات انسانی فراتر از مرزهای دولت اشاره دارد، ویژگی اصلی عصر حاضر توصیف شده است. جهانی شدن مربوط به اینترنت، سی‌ان‌ان، مایکل جکسون، کوکاکولا، گرم شدن زمین یا تخریب ازن، امکانات جدید، پدیده‌ها و چالش‌هایی می‌شود که اصل سازمانده سرزمینی بودن را برای حیات انسانی کم‌اهمیت ترمی سازد. مفهوم جهانی شدن در سطح گسترده‌ای مورد استفاده قرار گرفته که ارائه معنایی جهت دادن تعریفی دقیق از آن را بسیار دشوار کرده است. بنابراین، شاید مفیدتر آن باشد که روی پیامدهای آن متمرکز شویم. در جهت اهداف ما در این نوشتار، پیامدهای جهانی شدن بر قدرت سیاسی بسیار مناسب

می‌نماید. در این ارتباط تحلیلی را مایکل کامدسوس (Michel Camdessus) دبیر اجرایی صندوق بین‌المللی پول عرضه کرده است. از نظر او قرن بیست و یکم در دسامبر ۱۹۹۲ آغاز شد. زمانی که بازارها واکنش شدیدشان را به کاهش ارزش پول رسمی مکزیک، که به دلیل فقدان سیاست‌های قابل قبول ملازم با آن سقوط کرده بود، نشان دادند. دقیقاً همان چیزی که جهانی شدن معنا می‌دهد. دلیل ندارد که با کامدسوس توافق نداشته باشیم. حتی اگر بازار تنها نیروی جهانی شدن نباشد، استلزامات سیاسی‌اش را به اثبات می‌رساند: نوع جدیدی از عدم اطمینان و ناتوانی حکومت‌های ملی در کنترل سرنوشت ملل خود.

این فقدان کنترل سیاسی ملی با تفاسیر و روایت‌هایی از جهانی شدن به عنوان پدیده‌ای تصادفی و غیر شخصی، اگر طبیعی نباشد، دست کم ملازم و مقارن آن است. جهانی شدن به عنوان برآیند نیروهای بی‌طرف سیاسی نظیر بازار تلقی شده که با تحول تکنولوژیک و افزایش مهارت‌های انسانی برای هماهنگی فرایندهای تولید، تجارت و مصرف از میان حوزه‌ای وسیع در جهت جست و جوی منافع و افزایش سرمایه تأمین شده است. جهانی شدن با گسترش منطق سرمایه داری و با نهاد واحد فرهنگ غربی همراه شده است. حتی اگر جهانی شدن متضمن این نباشد که همه نقاط کره زمین باید غربی و سرمایه داری شوند، لااقل متضمن این معناست که هر بخش از

ترتیبات اجتماعی باید موقعیت خود را در ارتباط با غرب سرمایه داری مشخص کند. در سیاست‌های قدرتمندترین نهادهای اقتصادی درباره کشورهای در حال توسعه، همچون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، گزینه «ارتباط برقرار کردن» به راه و سبکی جهت انطباق روشن تر و صریح تر با بازار جهانی، بدین منظور که «پذیرفتنی» باشند، ارائه شده است. این تبعیت تصمیم‌گیری سیاسی از فرایندهای جهانی، به وضوح به عنوان یک نظام «جهان‌گرا» در اختیار یک ناظر (observer) قرار گرفته است. همچون یک نظام اقتدارگرا، نظام جهان‌گرا (globalitarian) مبتنی بر حقیقتی است که هر اندیشه مخالف را خطرناک، آرمان‌گرایانه یا احمقانه (ridiculous) تلقی می‌کند. نظیر یک نظام اقتدارگرا، نظام جهان‌گرا ابزارهای انسانی بزرگ در جهت منطقی فراتر از پرسش و تردید یا بحث سیاسی را مجاز می‌داند. تقریباً در همه اقتصادهایی که تعدیل ساختاری کرده‌اند، تصمیمات در خفا اخذ شد، بدون این که اطلاعات مربوطه جهت بحث آزاد درباره مضمون و مفاد برنامه و بدی‌های آن به مردم داده شود. هر چند، فضای مانور تا حدی در کشورهای ثروتمند گسترده‌تر است، اما همین دستورکار برگزیده شده، خصیصه سیاست‌های اقتصادی آنها نیز هست.

یک نظام سیاسی با چنین وثوق‌پذیری، به رغم فقدان سرکوبی خشونت‌آمیز و مستقیم مخالفین خود، در قبال آزادی سیاسی نتیجه

معکوس دارد. در اوج جنگ سرد، آزادی سیاسی در برخی از ابعاد و حداقل به صورت بالقوه، به نحو متعارضی، در مقایسه با امروز متداول تر بوده است. حتی در بستر تعقیب ایدئولوژیک مخالفین و مبارزه تهاجمی علیه متحدین از سوی هر دو بلوک جنگ سرد، امکان سیاسی بودن و بحث درباره اهداف و استراتژی های جایگزین و بدیل وجود داشت. با فروپاشی منازعات ایدئولوژیک، جهان هم اکنون تقریباً تنها با سلسله مراتب اقتصادی و خصومت مبتنی بر هویت (identity-related antagonism) روبه رو شده است.

از آنجا که در فرایند سوددهی هیچ برنده ای بدون بازنده وجود ندارد، جهانی شدن، از رهگذر فرایندهای ورود و خروج اقتصادی، ساختارها و شکاف هایی را ایجاد می کند. کسانی که وارد می شوند، باید به گونه ای فزاینده رقابتی باشند. کسانی که خارج می شوند، باید سایر منابع کرامت انسانی را غیر از، یا متضاد با، جهانی شدن، فرهنگ غرب و - اگر آن را ساده بنگاریم - پول تلقی کنند. این اقتصاد سیاسی بنیادگرایی جدید است. جایی که هویت های ایستا سیاست را تغییر داده و گروه ها خود را مطابق شاخص های مذهبی یا نژادی خاص تعریف می کنند که بر اساس آن تمایل دارند تبیین نه تنها نظریات یا منافع اقتصادی، بلکه موجودیتشان نیز وارد حوزه عمومی شود. این گروه ها مدعی یک شیوه خاص حیات، آگاهی و اندیشه هستند که تنها اعضای آنها شایسته برخورداری از آن می باشند. آنها به سختی هرگونه امکانی را برای ادعاهای سایرین مجاز تلقی می کنند، خصوصاً اگر آن ادعاها را مغایر ادعاهای خود ببینند، به شدت توقع مخالفت می رود. از این رو، عصر جهانی شدن در عین حال عصر خشونت سیاسی شدید مبتنی بر هویت (identity-based) است.

آزادی سیاسی به معنای مدارا و توانایی طرح و ارائه پرسش های صریح مربوط به قدرت و تصمیم گیری تأثیرگذار بر حیات انسانی است. شاید بیش از هر چیز دیگری، این امر مستلزم توانایی طرح پرسش درباره هویت خود و ارتباط با ساختارهای واقعی قدرت است. اگر مردم بتوانند هویت های خود را از طریق سلسله مراتب قدرت شناسایی کنند، همچنین از مبنای پویای آن ساختارها و این واقعیت که این هویت ها - یا کدها و معانی که به آنها داده شده - ممکن است تغییر کنند، آگاهی می یابند. زن بودن، آفریقایی بودن و بیکار بودن یک نیروی سیاسی می شود و ابزاری برای آزادی در لحظه ای که مردم ممکن است به گونه ای استراتژیک درباره استفاده از این هویت ها، به صورت کدهای داده شده به ساختارهای سلسله مراتبی با دادن معانی جدید به آنها تردید کنند و زیر سؤال ببرند، طرح پرسش نمایند. تجربه صرف تلقی هویت خود فرد به عنوان تجلی روابط اجتماعی، پیامد استراتژیک رو در رویی ها و مبارزه، ملازم با مدارا نسبت به دیگران و مدعیات آنهاست. این امر در عین حال اساس «شهروندی فرهنگی» (cultural citizenship) می باشد که مدعی است

این حق متفاوت است، اما همچنان به مشارکت دموکراتیک کمک می‌کند. علاوه بر این، واقعیت صرف مشاهده و تلقی هویت‌های سیاسی به صورت پویا آنها را، همچنین، متداخل و چندگانه می‌سازد. لذا همیشه این امکان وجود دارد که برخی امور یافت نشود که مشترک و عمومی باشد.

بنابراین، چالش تحمیلی از سوی جهانی شدن بر آزادی سیاسی، مضاعف است. چالش مزبور ناظر بر توانایی مردم، ابتدا، برای مفهوم سازی و فهم ساختارهاست. به هر میزان که جهانی شدن غیر شخصی به نظر برسد، به همان میزان، این گزینه‌ها مشکل‌تر خواهند بود. مردم به آسانی، از لحاظ سیاسی، بی تفاوت شده یا در عوض به هویت‌هایی رجوع می‌کنند که اساساً ستایش گر خود باشند و این که به رغم طبیعت گفتاری و کلامی شان ناظر بر آزادی و رهایی نیستند.

مساوات - موضوع اداره امور [حکمرانی]

البته جهانی شدن در مقایسه با سایر فرایندهای انسانی، غیرشخصی نیست، اگرچه کاملاً محتمل است که شتاب جاری آن فراتر از کنترل مستقیم یا مقاصد همه مقامات باشد. آشکار است که جهانی شدن از انتخاب‌های سیاسی صریحی نشأت می‌گیرد که از حذف نظارت دولت بر بازارهای مالی در کشورهای صنعتی برجسته شروع شده است. به رغم فهرست طولانی گام‌های برداشته شده در جهت نظام جهانی و تلاش‌ها جهت کنترل این فرایندها، به سختی

می‌توان درباره سلطه کشورهای صنعتی تردید کرد. این موضوع مارابه مسئله برابری و اداره امور جهانی (world governance) رهنمون می‌سازد. از بسیاری جهات، مذاکرات دور اروگوئه درباره پیمان عمومی تعرفه و تجارت بین سال‌های ۱۹۸۶ و ۱۹۹۴ که به ظهور سازمان تجارت جهانی (WTO) منجر شد، نمونه‌ای از سطح جهانی روابط قدرت و توسعه آنها را ایجاد کرد. ابتدا مذاکرات به علت مخالفت کشورهای در حال توسعه، که اقدام جمعی آنها در سطح ایدئولوژیک هنوز هدف نظم نوین اقتصادی را منعکس می‌کند، به آرامی جریان داشت. برای مثال، بارهبری هند و برزیل، کشورهای در حال توسعه بر این گمان بودند که آنها به اندازه کافی، برای مذاکرات درباره خدمات (services) بر یک مبنای مساوی با کشورهای صنعتی، از آمادگی برخوردار نیستند. با این حال، در سال ۱۹۹۱ اوضاع و احوال تغییر یافت. کشورهای در حال توسعه ناگهان حامیان متعصب دستور کار اروگوئه شدند. عامل اصلی این چرخش، تغییر اقتصاد کلان و اصلاح اقتصادی در کشورهای در حال توسعه بود که از رهگذر برنامه‌های تعدیل ساختاری بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بر آنها تحمیل می‌شد. اما توافقات در عین حال به این معنا بود که یافتن راهی غیر از این - یعنی خارج ماندن از توافقات - دشوار و بسیار خطرناک است. تهدید این بود که گشودن این اقتصادها بر روی رقابت خارجی با جریان‌های جدید سرمایه‌گذاری‌های خارجی که به میزان

زیادی مقتضی برنامه‌های تعدیل ساختاری است، همراه نباشد.

در حالی که اعضای جهان صنعتی قادر بودند در پایان مذاکرات در بسیاری از موضوعات جهت حمایت از منافع خاص به صورت دسته جمعی عمل کنند، نظیر کشورهایی که علاقه مند به حقوق مالکیت معنوی بودند یا براستانداردهای ناظر بر کار و محیط زیست تأکید می‌کردند (تنها در توانایی آنها بود)، کشورهای در حال توسعه موضع مشترکشان را از دست داده و هر کشوری تا حد زیادی بر مبنای منافع شخصی عمل می‌کرد. به رغم سازمان تجارت جهانی، مهم‌ترین تمایل جمعی کشورهای در حال توسعه، یعنی دسترسی آنها به بازارهای کشاورزی در کشورهای صنعتی، هنوز تا حد زیادی تبعیض آمیز است. درباره حقوق مالکیت معنوی تنها می‌توان این نگرانی را درک کرد که محصولات کشاورزی دارای حق ثبت در کشورهای در حال توسعه ممکن است علت امر باشد. در حال حاضر که فرآیندهای زراعت سیاستگذاری می‌شوند، روستاییان برخلاف سنت‌های هزاران سال پیش از استفاده از بذر محصولات ثبت شده‌ای که از زمین‌های خود برداشت می‌کنند، منع می‌شوند.

فقدان اقدام مشترک از سوی کشورهای در حال توسعه در پایان مذاکرات گات بخشی از یک پدیده کلی تر است. برای مثال، پس از پایان جنگ سرد کشورهای در حال توسعه به تدریج توانایی‌شان را جهت عمل جمعی از طریق

گروه ۷۷ و جنبش عدم تعهد از دست دادند. این امر تا حدی به واسطه افزایش نامتجانس این کشورها حادث شده که به معنای منافع متعارض در میان آنهاست و تا حدی از این واقعیت ناشی شده که سلطه واقعی کشورهای صنعتی افزایش یافته است. کشورهای صنعتی هنوز تا حد زیادی با یکدیگر از طرق OECD، NATO یا EU عمل می‌کنند. علاوه بر این، آنها می‌توانند از قدرت نامتناسب از طریق نهادهای بین‌المللی - مشخصاً شرکت‌های فراملی (TNCs) و نهادهای مالی بین‌المللی (IFIs) - استفاده کنند که اساساً به هیچ‌وجه سیاسی تلقی نمی‌شوند.^۱ یک برآورد اولیه نشان می‌دهد که ۳۰۰ شرکت بزرگ فراملی (که عمدتاً در اروپای غربی، آمریکای شمالی و ژاپن به ثبت رسیده‌اند) حداقل یک چهارم کل سرمایه‌های تولیدی جهان را دارا بوده یا تحت کنترل دارند. در حالی که شرکت‌های فراملی تنها به صورت غیر مستقیم با حکومت‌های ملی پیوند دارند که از اختیارات آنها در صحنه بین‌المللی صرفاً به منظور تسهیل عملیات شرکت‌های فراملی که شعباتی در داخل مرزها دارند، استفاده می‌شود، اما نهادهای ملی بین‌المللی (IFIs) اصل یک دلار - یک رأی (one dollar - one vote) را اعمال می‌کنند. هر دو بیانگر سلطه جهانی اند که عمیقاً و شدیداً غیر دموکراتیک‌اند؛ اولاً به این دلیل که رسیدگی و ارزیابی عمومی، حتی در کشورهای صنعتی،

۱. سیاسی تلقی نشدن این نهادها نظری خوش بینانه است که البته با واقعیات حاکم بر آنها تناسب ندارد. (م)

آزاد نیست و دوم این که تا حد زیادی علیه حکومت‌های کشورهای در حال توسعه و بالمآل علیه اکثریت وسیعی از جمعیت جهان تبعیض قائل می‌شوند.

دیوید هلد (David Held) یکی از نویسندگانی است که به صورت دقیق مسئله نمایندگی برابر

و بالسویه مردم در صحنه بین‌المللی و بسط و توسعه مرزهای دموکراسی را به عنوان یک نظام پاسخگو هم در نهادهای بین‌المللی «کارکردی (functional)» و هم در سازمان‌های بین‌المللی مورد توجه قرار داده است. همان‌طور که جهان از شبکه‌های متداخل و همپوش قدرت تشکیل می‌شود، قاعده‌سازی و اجرای حقوق می‌تواند به انواع وضعیت‌ها و سطوح هماهنگ با محاکم منطقه‌ای و بین‌المللی به منظور کنترل و نظارت قدرت سیاسی تعمیم یابد. علاوه بر مجمع قدرتمندی از همه جوامع و دولت‌های دموکراتیک (ملل متحد اصلاح شده)، هلد از ایجاد پارلمان‌های منطقه‌ای آفریقایی، اروپایی، آمریکای لاتینی و... حمایت می‌کند که به منابع مستقل حقوق بین‌المللی و منطقه‌ای مشروعیت خواهند بخشید. ایجاد چنین نهادهایی در سطح منطقه‌ای - که برای این نمونه در مورد پارلمان اروپایی هنوز رضایت بخش نیست - سیستم جهانی نمایندگی را نسبت به بسیاری از ویژگی‌های متمایز و تفاوت‌ها در جهان حساس خواهد ساخت. جوامع در وضعیت‌های متفاوت نیازمند سیاست‌ها و اولویت‌های متفاوت هستند، واقعیتی که به نظر می‌رسد در قبال

نهادهای بین‌المللی نظیر بانک جهانی غیرقابل درک بوده باشد. در این مفهوم، دموکراسی در سطح منطقه‌ای می‌تواند راهی برای ارتقای آرای جمعی کشورهای در حال توسعه باشد؛ امری که برای پیشبرد منافع آنها در صحنه بین‌المللی ضروری است.

مدل جهان شهری دموکراسی که از سوی هلد ارائه شده، به صورت دقیق‌تر از سوی دانیل آرکیبوگی (Daniele Archibugi) درباره نقش ملل متحد تبیین شد. وی بر این گمان است که اگر چه سازمان ملل متحد معاصر از قابلیت لازم برای ایفای نقش در اداره امور جهانی که برای این منظور نیز ایجاد شده فاصله دارد، اما نه واقع‌بینانه و نه مفید است که ادراة امور [حکمرانی] دموکراتیک‌تری را بدون در نظر گرفتن نقش اساسی برای ملل متحد مفروض گیریم. از نظر او، این امر مستلزم اصلاحات در سه محور اساسی است: ایجاد مجمع مردمی (Peoples Assembly) که بیشتر نماینده شهروندان باشد تا حکومت‌هایشان، ارتقای اختیارات قضایی جهانی و تعدیل اختیارات اجرایی شورای امنیت.

ریچارد فالک برای اجتناب از ایجاد مدل جهان وطنی که از نظر او تنها می‌تواند به شبکه سنگین مبتنی بر همکاری نهادهای حکومتی از جمله تمرکز قدرت برای جنگیدن و کارکردهای پلیس منجر شود، از یک دیدگاه معطوف به مردم (people-oriented) و بسیار دور از دسترس مردم (far-reaching) دفاع می‌کند. خطر عبارت از ظهور

شهروندی جهانی مکانیکی [ماشینی] در اختیار منافع نخبگان جهانی ساز (globalising elites) است. از این رو، فالک خواهان حکمرانی انسانی (human governance) است که بتواند فشار نیروهای بازار جهانی را خنثی کند و میزان همکاری برای تسهیل فرایندهای اقتصادی افزایش دهد. موفقیت‌های حکمرانی انسانی به معنای مدیریت الکترونیکی بازارهای مالی نیست، بلکه حکمرانی انسانی از رهگذر زوال فقر، خشونت و آلودگی و از طریق اقبال و پذیرش حقوق بشر و رویه‌های اساسی به ویژه در ارتباط با بخش‌های آسیب پذیر اجتماع محقق خواهد شد. بنابراین، حکمرانی انسانی درباره رنج و مرارت انسانی ناظر بر مسئولیت جمعی و فراملی است که ما را به انگاره برادری (fratemit) در تحقق شهروندی جهانی (global) رهنمون می‌کند.

برادری - موضوع رنج و تعب انسانی

در حالی که انگاره‌های آزادی و برابری در سطح آکادمیک و نیز در مباحث سیاسی بین‌المللی ناظر بر تقویت دموکراسی و حقوق بشر در سراسر جهان نقش مهمی را ایفا کرده‌اند، اما انگاره سوم از شعار انقلاب فرانسه توجه زیادی را به خود معطوف نکرده است. با این حال، برادری که ترجمه صحیح آن در این عصر جدید خود آگاهی جنسی (gender consciousness)، یکپارچگی (solidarity) است، در مقایسه با انگاره‌های آزادی و برابری در قبال ایده‌رهایی

و نجات کم اهمیت تر نیست. یکپارچگی مفهومی اساساً سیاسی است که به وابستگی متقابل میان افراد انسانی اشاره دارد. یکپارچگی باید از نیکوکاری (charity)، تعهدات مذهبی یا صرفاً اخلاقی فضیلت احسان به فقرا متمایز شود. جوهر یکپارچگی کمک به کسانی که در وضعیت نابسامان قرار دارند و یا احساس تکلیف نسبت به دیگران نیست، بلکه احساس همبستگی و امنیت مشترک است. در تحلیل نهایی، این تعلقات است که یک اجتماع سیاسی از تعداد زیادی از مردم ایجاد می‌کند که شخصاً هرگز نمی‌توانند یکدیگر را بشناسند یا حتی در شرایط یکدیگر زندگی کنند. بدون این نوع از تعلق و همبستگی و سازماندهی آگاهانه آن، تعقیب آزادی و برابری فردی برای رهایی بسیار سخت و برای کمک به سعادت کل اجتماع بسیار خودخواهانه (selfish) می‌شود. اگر انگاره‌های آزادی و برابری معطوف به خویشتن است، یکپارچگی معطوف به بُعد اجتماعی رهایی انسان است.

روندهای اصلی توسعه جهانی، فرصت‌های متعددی را برای یکپارچگی جهانی ناظر بر حمایت و گسترش کرامت و حیات شایسته انسانی در کل جهان فراهم آورده است. پایان رویارویی‌های ایدئولوژیک جنگ سرد، گسترش دموکراسی لیبرال، یک اقتصاد به ارزش ۲۵ تریلیون دلار، افزایش آگاهی مربوط به پیشگیری و درمان بیماری‌های مهلک و فناوری ارتباطی جدید، نمونه‌های دقیق و مشخص از ارائه و

فراهم آمدن توانایی‌ها و مهارت‌های جدید هستند که می‌توانند در جهت سعادت و رفاه جهانی بسیج شوند. با وجود این، واقعیت خیلی متفاوت است. امروزه یک چهارم مردم دنیا در فقر شدید زندگی می‌کنند. سهم ۲۰ درصد از فقیرترین مردم از درآمد جهانی تقریباً یک درصد است و همچنان سیر نزولی دارد. در سال

۱۹۶۰ درآمد ۲۰ درصد از ثروتمندترین مردم در حدود ۳۰ برابر میزان درآمد ۲۰ درصد از فقیرترین مردم بود که هم اکنون از ۸۰ برابر به بالاست. آفریقا گواهی بر بالاترین سهم از رشد بسیار سریع فقر انسانی است. کودکان، زنان و افراد مسن و ناتوان به طور خاص نسبت به فقر آسیب پذیرترند. وفق برآوردهای برنامه توسعه ملل متحد (UNDP)، ریشه کن کردن فقر و آسیب انسانی ملازم با آن از صحنه جهانی هزینه‌ای بیش از یک درصد درآمد جهانی لازم نخواهد داشت و کمتر از ۳ درصد درآمد ملی نه همه کشورها، بلکه فقیرترین کشورها خواهد بود.

اما جریان‌های جهانی کمک به توسعه، همزمان با افزایش خلاء بین کشورهای ثروتمند و فقیرکاهش یافته‌اند. در سال ۱۹۹۵، کشورهای OECD به ارزش ۲۶ درصد تولید ناخالص ملی شان کمک دریافت کردند، در حالی که ده سال پیش این رقم ۳۵ درصد بود. هنوز کشورهای ثروتمند نمی‌توانند از مسئولیت جهانی شان شانه خالی کنند. یک مورد شاخص، بازپرداخت قروض کشورهای در حال توسعه است. بدهکاری ۴۱ کشور در حال توسعه تقریباً غیر

مقروض، جمعاً ۲۱۵ میلیارد دلار است. کمک سریع وبدون تمایز به مقروضین اقدامی ضروری است تا آنها در جهت توسعه انسانی، به منظور ایجاد اقتصادهایی که بتوانند در بازارهای جهانی رقابت کنند، سرمایه‌گذاری نمایند. گرچه اولین گام‌ها در این جهت برداشته شده، اما اقدامات و ابتکارات بسیار کامل‌تری لازم است.

علاوه بر فقر، رنج و مرارت زیاد ناشی از خشونت گسترده در جهان، همانند شرق، جنوب نیز تا حد زیادی در وضعیت گذار به دموکراسی‌های لیبرال قرار گرفته است. خطر فزاینده، افزایش و تعمیق اوضاع اضطراری بشردوستانه است. بحران‌های جدیدی در حال ظهورند، در حالی که بحران‌های قدیمی حل نشده‌اند. رایمو وایرنین (Raimo Vayrynen) اوضاع فوق‌العاده بشر دوستانه را به عنوان یک «بحران اجتماعی عمیق که در آن بخش زیادی از مردم از جنگ، بیماری، گرسنگی و آوارگی ناشی از بلایای طبیعی و مصنوعی می‌میرند و آسیب می‌بینند، در حالی که دیگران ممکن است از آن سود ببرند» تعریف می‌کند. وی چنین بحران‌هایی را در فاصله سال‌های ۹۵-۱۹۳۵ با استفاده از اطلاعات آماری بین‌المللی ۲۵ مورد برآورد کرده است. نصف آنها «بحران‌های بشر دوستانه پیچیده‌ای» بودند که در آنها خشونت و فقر یکدیگر را تقویت می‌کردند و ده مورد از این بحران‌های پیچیده در آفریقا رخ دادند.

یک نگاه دقیق به این بحران‌های بشر دوستانه پیچیده آشکار می‌سازد که آنها اتفاقی و

تصادفی نیستند، بلکه از استفاده آگاهانه و عمدی از زور و اجبار از سوی گروه‌های قدرتمندی که به دنبال اهداف سیاسی و مادی اند، ناشی شده‌اند. بحران‌های طولانی، که به رغم هزینه‌های انسانی و مالی زیادشان همچنان ادامه دارند، نوعاً در پرتو نظم سیاسی و اقتصادی توصیف می‌شوند که در آن اهداف و منافع خصوصی نخبگان ممکن است آن چنان زیاد باشد که انگیزه‌های واقعی برای حل مسالمت‌آمیز آنها نداشته باشند. ممکن است این امر صحیح بنماید که تنها مداخله خارجی می‌تواند این بحران‌ها را برطرف کند.

پایان جنگ سرد باعث بروز انتظاراتی شد که شکاف ایدئولوژیک جهانی و دخالت منفعت طلبانه شخصی ابرقدرت‌ها، از رهگذر اندیشه جهان‌گرایانه جدید و بازیگران بین‌المللی واقعی که در چنین اوضاع فوق‌العاده انسان دوستانه‌ای دخالت می‌کنند، تغییر خواهد یافت. شورای امنیت سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۲ اجرای عملیات نظامی در سومالی را مورد تأیید قرارداد که هم انتظارات جدید و هم غیرتخیلی بودن عصر جدید را به نمایش می‌گذارد. این عملیات که هدف آن تضمین رساندن کمک بشر دوستانه به کشوری بود که برآورد می‌شد ۷۵ میلیون جمعیت آن در معرض گرسنگی قرار دارند، از آغاز تحت اختیار ایالات متحده آمریکا قرار گرفت.

همان‌طور که پیتر شریدر (Peter Schreder) یادآور شده است، تصمیم پرزیدنت بوش برای فرستادن بیش از ۲۰۰۰ سرباز به سومالی - فی

نفسه بزرگ‌ترین تعهد نظامی مستقیم آمریکا در آفریقا تاکنون - بیشتر تحت تأثیر انگیزه سیاست رئیس جمهوری بود تا منافع ناگهانی شتاب زده حکومت ایالات متحده در سومالی. زمانی که رسانه‌های گروهی با انتشار گزارش‌هایی درباره گرسنگی کودکان سومالیایی باعث آگاهی عمومی از این وضعیت شدند، عملیات شتاب زده در سومالی تبیین و توجیه شد.

تقریباً بلافاصله بعد از پیاده شدن نیروهای آمریکایی در سومالی، آنان درگیر جنگ قبیله‌ای (clan-fighting) شدند: ابتدا در قالب دفاع از خود، سپس از رهگذر تلاش جهت به انزوا کشیدن نیروهای ژنرال محمد فرح عیدید (Mohammad Farah Aidid) و نهایتاً با حمله علیه این گروه مسلح در طی کمتر از یک سال پس از فرستادن سربازان آمریکایی، با کشتار آنان در موگادیشو، طوفانی از انتقاد و اعتراض در ایالات متحده برپا شد و رئیس جمهور کلینتون را وادار به عقب‌کشاندن همه سربازان آمریکایی از این کشور کرد. پیامدهای دراز مدت تجربه کلی سومالی، شش ماه بعد، زمانی که کلینتون سیاست جدید ایالات متحده در قبال هرگونه عملیات نظامی تحت نظارت [حمایت] شورای امنیت ملل متحد را ارائه داد، آشکار شد. مطابق اصول جدید، حمایت ایالات متحده از عملیات نظامی در مواردی همچون تهدید علیه امنیت بین‌المللی و یا نیاز فوری به کمک رسانی بعد از خشونت گسترده و وسیع و توقف روند دموکراسی یا تخلف شدید از حقوق بشر به شرایط ذیل بستگی دارد:

۱- اهداف آشکار؛ ۲- قابل حصول بودن سرمایه و نیروهای انسانی مکفی؛ ۳- دستورالعمل مقتضی و متناسب با مأموریت؛ ۴- وجود

استراتژی واقع‌گرایانه ۵- رضایت طرفین قبل از به کارگیری نیروهای نظامی. این رهیافت از اندیشه جهان‌گرایانه (globalist) کاملاً متفاوت بوده و نوع جدیدی از مسئولیت چند جانبه (multilateral) است.

از بسیاری جهات، قضیه سومالی تا حد زیادی این فرآیند واقعی را آشکار می‌کند که نه تنها می‌تواند ویژگی اقدامات بین‌المللی را تعیین کند، بلکه در عین حال از ظهور یکپارچگی جهانی واقعی در مورد بحران‌های بشردوستانه جلوگیری می‌نماید. اول از همه، قضیه سومالی

نشان می‌دهد که رسانه‌ها نقش مهمی در تعیین دستورالعمل از رهگذر ایجاد آگاهی و یأس (frustration) در خصوص وضعیت‌های نامساعد ایفا می‌کنند. بعد از عقب‌نشینی ملل متحد از سومالی، افکار عمومی غرب بر این تصور بود که صلح به سومالی بازگشته است. قضیه سومالی همچنین نشان می‌دهد که زمانی که اقدام مشخص و قاطعی از سوی بازیگران ملی به جای بازیگران منطقه‌ای یا بین‌المللی - این بار ایالات متحده - صورت می‌گیرد، آگاهی عمومی (public awareness) موضوع سیاست داخلی آن ملت می‌شود. این امر به تصمیم‌گیری

در خصوص بحران واقعی و تنها غیر مستقیم به توسعه و گسترش آن مربوط می‌شود. با توجه به ماهیت بی‌اندازه پیچیده اوضاع فوق‌العاده

بشر دوستانه، عجیب نیست که از منظر منافع داخلی طراحی عملیات و هدایت آن در جاهای دور دست فاجعه‌آمیز بنماید.

در قضیه رواندا، دولت کلبتون نه تنها از فرستادن سربازان مورد نظر دبیر کل سابق سازمان ملل متحد، پطروس غالی، خودداری کرد، بلکه در عین حال به سخنگویان دولت دستور داد تا از عنوان دادن و توصیف منازعه به نسل‌کشی (ژنوساید)، ظاهراً نه تنها به منظور ایجاد مانع در برابر آگاهی رسانی عمومی در خصوص رنج و مرارت موجود در رواندا، بلکه همچنین برای اجتناب از تعهد حقوقی بین‌المللی ناظر بر مداخله در صورت وقوع نسل‌کشی خودداری ورزند.

به نظر می‌رسد واقعیت ملموس و عینی این باشد که بدون حمایت ایالات متحده، واکنش‌های ملل متحد نسبت به وضعیت‌های فوق‌العاده انسانی، اگر خون‌سردانه نباشد، دست کم محتاطانه شده است.^۲ فقدان منابع کافی و اراده سیاسی، تلاش‌های ملل متحد در سایه منازعات را تحلیل برده است. حتی این نظریه ارائه شده که ملل متحد در حال حاضر بیشتر متمایل به جلوگیری و اجتناب از ناکامی‌های بالقوه است تا این که نگران رنج و آسیب قربانیان وضعیت‌های فوق‌العاده بشر دوستانه باشد.

۲. واقعیتی که لاجرم به سوء استفاده از موقعیت برتر نیز منتهی شده است. تا آنجا که از فاجعه انسانی در افغانستان سال‌ها غمض عین شده است، ولی زمانی که منافع این کشور ایجاب نماید حاضر است تحت هر هزینه‌ای به دخالت فراگیر دست یازد. (م)

ظهور دستور کار جهانی

تحلیل فوق‌الاشعار معطوف به محدودیت‌های شهروندی جهانی در جهان معاصر است. با وجود این در حالی که این محدودیت‌ها بسیار واقعی‌اند و درحالی که ظهور شهروندی جهانی هنوز نمی‌تواند محقق شود، صرف امکان اعطای مضمون مربوط به این‌پندار و تلقی آن به عنوان یک پروژه‌رهایی (emancipatory project) مهم است. بسیاری از فرآیندهای مشابه که تحقق شهروندی جهانی را محدود می‌کنند، در عین حال می‌توانند الهام بخش جنبش‌های دموکراتیک برای مبارزه علیه جهانگرایی (globalitarianism) و نیز بنیادگرایی باشند. خود جهانی‌شدن، بسیج عمومی مردم در عرض مرزهای دولت را تسهیل می‌کند. افزون بر این، طبق گفته جمعی روزنو، آثار جهانی‌شدن در سطح شهروندان می‌تواند مهارت‌ها و توانمندی‌های تحلیلی آنها را برای پاسخگوتر ساختن قدرت سیاسی در کل جهان افزایش دهد.

تحقق شهروندی جهانی هم‌یک‌گام‌ضروری و هم‌واقع‌گرایانه به منظور امکانپذیر ساختن تمدن انسانی در آینده نیز هست. این واقعیت جهانی از قبل وجود داشت، اگر چه ایجاد نهادهای سیاسی، یعنی یک دولت شهر جهانی (global polis)، که از طریق آن بشریت بتواند مسئولیت کامل فعالیت‌هایش را عهده‌دار شود، هنوز ظهور و بروز نیافته است. در عین حال شهروندی جهانی باید از اندیشه اتویپایی (آرمان شهری) درباره از بین رفتن «دولت‌ها» و «جنگ

افروزی» متمایز شود. برای مثال، ریچارد فالک بر این گمان است که جابه‌جایی دولت به عنوان کنشگر اصلی سیاست بین‌الملل، متضمن یک راه حل صلح‌آمیز و غیر نظامی جهانی خواهد بود. البته، ممکن است یک دولت شهر جهانی بتواند یک گام به سوی ایده صلح پایدار (perpetual peace) کانت باشد، اما در عین حال این موضوع نیز واقعیت دارد که نتواند بسیاری از تفاوت‌های فرهنگی و مادی متداول بین جوامع، ملل و مناطق را از بین ببرد. شهروندی جهانی به معنای مشارکت سیاسی توده‌ها به ویژه توده فقیر کشورهای در حال توسعه در سیستم جهانی قدرت سیاسی خواهد بود، اما به این ترتیب توزیع نابرابر ثروت اقتصادی را از بین نخواهد برد. بنابراین، احتمالاً راهی برای اجتناب از رویارویی‌ها و خشونت احتمالی، اعم از ساختاری یا آزاد، بین آنها وجود ندارد.

با این حال، آنچه نهادینه شدن شهروندی جهانی می‌تواند ثمر دهد، چارچوبی برای توافق روی برخی اولویت‌های اساسی و نیز جلوگیری از نوعی قطبی‌شدن (Polarisation) اقتصادی و فروداشت (degradation) محیطی است که امروزه امنیت جهانی را تهدید می‌کند. صرف این واقعیت که ندای هر انسانی، خواه در جنوب زندگی کند خواه در شمال، متعلق به اقلیت باشد یا اکثریت، شنیده خواهد شد، لااقل به معنای یک سطح حداقلی از پاسخگویی اداره امور [حکمرانی] جهانی است. در حالی که از ایستار یا هویت مبتنی بر منازعات جلوگیری

نمی‌کند، می‌تواند منازعاتی را که از به حاشیه کشانده‌شدن صرف بخش زیادی از مردم جهان حاصل می‌شود، تعدیل نماید. به واسطه پدیدارشدن اداره امور سیاست جهانی در جهت ارزیابی و مذاقه عمومی، این امر همچنین می‌تواند به ایجاد حوزه عمومی جهانی ای کمک کند که به عنوان یک عرصه بی طرف ممکن است زمینه ساز حل مسالمت آمیز منازعه باشد. در این مفهوم می‌توان بر این گمان بود که هم خشونت و هم دشواری تحقق و به منصفه ظهور رسیدن دموکراسی در دنیای جدید، تا حد زیادی ناشی از قصور و کوتاهی واحدهای سیاسی معاصر، یعنی دولت‌ها، در همگرایی با یکدیگر است.

یک راهکار برای ظهور چنین دولت شهری (polis) اجماع جهانی درباره نقش مناسب قدرت سیاسی دولت در سطح ملی، منطقه ای و جهانی و یک اجماع حداقل درباره اولویت‌های جهانی است. این نوع از اجماع سازی از گذشته آغاز شده است. کنشگران مختلف در سطوح متفاوت از سرنوشت مشترک بیشتر آگاه می‌شوند و برای توافق روی مسائل مهمتر در قرن بیست و یکم تلاش می‌کنند. یکی از دلایل این امر توسعه نسلی انگاره حقوق بشر است.

نسل اول حقوق بشر شامل حقوقی با ماهیت سیاسی و مدنی است که در آغاز این مقاله مورد بحث و بررسی قرار گرفت. نسل دوم حقوق بشر حقوق را به حوزه‌های اجتماعی و اقتصادی تعمیم داده که از قبل در اعلامیه جهانی حقوق

بشر و میثاق حقوق اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ۱۹۶۶ به رسمیت شناخته شده است. نسل سوم حقوق بشر شامل حقوقی با ویژگی جمعی است - شاخص‌ترین آن حق توسعه است که از سوی حقوقدان سنگالی، کبا. ام. بای (Keba M Bay) تنظیم شده و از سوی کمیسیون حقوق بشر ملل متحد در سال ۱۹۷۷ مورد شناسایی قرار گرفت. این مطلب واقعیت دارد که به طور خاصی نسل دوم و سوم حقوق بشر فقط بیانیه‌های آرمانی با ارزش لفظانه و صوری‌اند، اما صرف این واقعیت که آنها مورد تأیید هستند به ظهور دستور کار جهانی کمک می‌کند. این امر به این دلیل است که تنها هنجارها هستند که بر پایه آنها رهیافت جهان شمولی حقوق بشر می‌تواند شکل گیرد؛ تا آنجا که کنفرانس جهانی حقوق بشر در وین به سال ۱۹۹۳ بیشترین تأیید جهانی این حقوق را از میان ۱۷۲ دولت شرکت کننده در کنفرانس به دست آورد و ویژگی جهانی، تقسیم‌ناپذیری، به هم وابسته بودن و به هم مرتبط بودن کل حقوق بشر را پایه گذاری کرد.

علاوه بر کنفرانس وین، کنفرانس‌های دیگر تحت زعامت ملل متحد در طول دهه ۱۹۹۰، نشان دهنده گرایش است که هم از لحاظ ماهیت و هم شکل، تاریخی است. از زمره این کنفرانس‌ها به کنفرانس کودک در نیویورک به سال ۱۹۹۰؛ کنفرانس محیط زیست در ریو به سال ۱۹۹۲؛ کنفرانس جمعیت در قاهره و کنفرانس زنان در پکن به سال ۱۹۹۴؛ کنفرانس

توسعه اجتماعی در کپنهاک به سال ۱۹۹۵؛ اسکان بشر در استانبول و غذا در رم به سال ۱۹۹۶ اشاره می‌شود. اگر چه این کنفرانس‌ها موضوعات خاص خود را داشته‌اند، بسیاری از آنها استمرار و دنباله کنفرانس‌های تشکیل شده دهه‌های گذشته بودند - تنها اجلاس جهانی کودک و اجلاس جهانی توسعه اجتماعی، پیشنهاداتی جدید بودند- اما از ویژگی‌های مشترکی برخوردار بودند که زمینه را مناسب می‌ساختند تا درباره آنها به عنوان یک پدیده (phenomenon) سخن گفته شود.

مقدم بر همه و در ارتباط با تغییر فراگیر در روابط بین‌الملل، این کنفرانس‌ها از قابلیت ارائه یک تصویر عالی برخوردار بوده‌اند، به این دلیل که آنها از سوی بسیاری از سران دولت‌ها مورد توجه قرار گرفتند که می‌توانستند توجه عمومی را روی مسائلی متمرکز سازند که در طول جنگ سرد تحت الشعاع بودند. دومین ویژگی نوع جدیدی از توجه به افراد، به رفتارشان و اهمیت مشارکتشان بود. این امر معطوف و مربوط به یک نگرانی بود که رهیافت از بالا به پایین (top-down) به مسائل جهانی باید ابتدا از رهگذر درون‌داد (in put) توده‌های عمومی خنثی شود.

سومین ویژگی در همه این اجلاس‌ها تأکید بر توسعه و مفهوم سازی آن مطابق نیازهای انسانی است. در حالی که نخستین کنفرانس ملل متحد درباره محیط زیست، که در سال ۱۹۷۲ در استکهلم تشکیل شد، صرفاً بر محیط

زیست متمرکز بود؛ در اجلاس زمین ریو به ارتباط قوی بین توسعه و محیط زیست توجه شد. همچنین مسائل مربوط به حقوق بشر، جمعیت، زنان، غذا و فقر، بالاتر از همه به عنوان موانع توسعه انسانی مورد توجه قرار گرفته‌اند. این به معنای این است که کنفرانس‌های مزبور متداخل و همپوش بوده و در عین حال بیانگر پیوستگی در جست‌وجوی جهانی به منظور کسب یک تلقی مناسب از توسعه پایدار و انسانی نیز می‌باشند. این امر ممکن است به عنوان تقویت جبهه کشورهای در حال توسعه تلقی شود که در همه این کنفرانس‌ها بر اهمیت حق توسعه تأکید داشته‌اند.

اگر چه اعلامیه‌های پذیرفته شده در این کنفرانس‌ها از بسیاری جهات نشان دهنده این است که اصل اجماع برحسب پایین‌ترین مخرج مشترک به محافظه کاری گرایش دارد، اما کنفرانس‌های مزبور در عین حال از این قابلیت برخوردار بوده‌اند که موضوعات مشکل‌راه، بسیار بیشتر از گذشته، به صورت آشکار مورد بحث و بررسی قرار دهند. برای مثال در کنفرانس‌های قاهره و پکن که مفاهیم بهداشت تولید مثل و حقوق تولید مثل را ارائه کردند، برای اولین بار حق زنان برای کنترل و تصمیم‌گیری در خصوص موضوعات جنسی‌شان به عنوان یک حق انسانی ذکر شد و تجاوز جنسی به عنف در طول یک منازعه مسلحانه به عنوان جنایت جنگی تعیین شد.

به همراه برنامه‌ها و اعلامیه‌های

کنفرانس‌های مزبور دستور کار جهانی شکل گرفت که عبارت است از: ریشه‌کن کردن فقر، تأمین نیازهای اساسی همه مردم و حمایت از حقوق بشر. این اعلامیه‌ها دولت‌ها را ملزم می‌نمایند که به اجرای سیاست‌های زیست‌محیطی و اجتماعی فعالانه و مؤثر مبادرت ورزند و حقوق و نهادهای دموکراتیک را توسعه بخشیده و مورد حمایت قرار دهند. با این حال، این الزامات از لحاظ حقوقی لازم الاجرا نیستند، بلکه تنها از ماهیت سیاسی و اخلاقی برخوردارند. در این مفهوم، ویژگی کنفرانس‌های جهانی مزبور تنها هنجاری (normative) بوده است. هنوز یکی از اهداف این کنفرانس‌ها تسهیل و زمینه‌سازی بهره‌برداری از حقوق بین‌الملل در جهت علایق و نگرانی‌های مشترک بوده است. در مورد اجلاس زمین در ریو، این علایق برای نمونه شامل کنوانسیون‌های مربوط به تغییر آب و هوا، تنوع بیولوژیکی و مبارزه برای بیابان زدایی (desertification) بود. اما در قضیه ریو و دیگر کنفرانس‌های جهانی خلاء بین تعهدات پذیرفته شده و اجرای آنها روبه فزونی دارد.

با این حال، دستاورد اصلی کنفرانس‌ها گشایش فضایی برای جامعه مدنی جهانی (global civil society) بوده است. در ریو، در حدود ۶۰/۰۰۰ نفر در همایش جهانی ای مشارکت داشتند که همزمان با اجلاس زمین برای سازمان‌های غیردولتی ترتیب داده شده بود. در کپنهاک همایش مشابهی از سوی ۲۸۰۰ سازمان غیر دولتی تصویر کنیم.»

اگر چه نوعی از جامعه مدنی جهانی در شکل سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی بخشی از دورنمای سیاست جهانی در طول قرن گذشته به طور کلی بوده است، اما می‌توان استدلال کرد که از پایان جنگ سرد، پدیداری (visibility) و نفوذ (influence) جامعه مدنی جهانی به صورت قابل ملاحظه‌ای در حال رشد بوده است. در خصوص اهمیت ایجاد جامعه مدنی جهانی برای شهروندی جهانی و دموکراتیک‌سازی به سختی می‌توان مبالغه کرد. جهانی شدن دموکراسی مقتضی جامعه مدنی جهانی است.

نتایج

تحول حقوق بین‌الملل نشان دهنده تغییر در تأکید از «جهان شمولی حاکمیت دولت» به «معیارهای شهروندی» یعنی «حقوق بشر» است.

با وجود این، حقوق بشر بایستی با آزادسازی و رهایی انسان، که مقتضی ارائه تحلیلی فراتر از عهدنامه‌های قانونی باشد، تلفیق گردد. یک نگاه دقیق‌تر به نیروهای اقتصادی جهانی شدن، ساختارهای قدرت سلسله مراتبی در اداره امور جهان و فقدان اداره سیاسی برای ریشه کن کردن فقر فزاینده انسانی و واکنش قاطع به اوضاع اضطراری و فوق‌العاده انسانی، نشان‌دهنده محدودیت‌های واقعی شهروندی جهانی و روندهای عمومی است که به نظر می‌رسد حتی آن را محدودتر می‌کند.

منابع

- هنوز این امکان وجود دارد که درباره یک تحقیق همزمان به منظور نیل به یک اجماع ناظر برهنجارها و اولویت‌ها سخن گوئیم که مبانی و بنیان‌های بلافصلی را ارائه دهد که وفق آن حد شمول و گستره دموکراسی و حقوق، فراتر از مرزهای دولت-ملت‌ها قرار گیرد، بنابراین نیاز به تحلیلی جدید از سیاست و شهروندی که فرآیندها و ساختارهای نظام جهانی و متعلقات آن را مورد توجه قرار دهد، متضمن وارد آوردن فشار فزاینده‌ای به سوی دموکراتیزه کردن امور است. این فشار است که از بسیاری جهات، روند تاریخی و جهانی دنیای معاصر است. حتی اگر همیشه آشکار نباشد و لو این که گام‌هایی به عقب برداشته شده باشد، این روند بایستی مفهوم سازی شود و دقیقاً، به منظور حفظ مفهوم دموکراسی و شهروندی، در آینده بر روی آن تأمل و اندیشه شود.
- اگرچه این روند تاریخی امر مهمی است،
- ACHPR= African Charter on Human and Peoples' Rights (1981), Adopted by the eighteenth Assembly of Heads of State and Government, Nairobi, Kenya [http://www.rapide-pana.com/demo/oua/oau.HTM].
- Ake, Claude & Laakso, Liisa[2000]" Global Processes, Identity and Social Movements", mimeo [forthcoming in a collection ed. by Jonathan Friedman].
- Annan, Kofi A., "Address of H.E.Mr. Kofi A. Annan, the Secretary- General of the United Nations, to the Paasikivi- Society, Helsinki, 13 August 1997.
- Archibugi, Daniele, "From the United Nations to Cosmpolitan Democracy" in David Held & Daniele Archibugi eds. **Cosmopolitan Democracy- An Agenda for a New World Order**, Cambridge: Polity Press, 1995.
- Barder, Benjamin, **Jihad vs. McWorld: How the Planet is Falling Apart and Coming Together & What This Means for democracy**, New York: Random House, 1995.
- Barnett, Michael N., "The Politics of Indifference at the United Nations and Genocide in Rwanda and Bosnia" in Thomas Cushman & Stjepan G, 1996.
- Mestrovic (eds.) **This Time We Knew It. Western Responses to Genocide in Bosnia**, New York: New York University Press.

Le Monde Diplomatique, January 1997.

- Rosenau, James N., "Changing Global Order" in James N. Rosenau & Ernst-Otto Czempiel eds. **Governance Without Government: Order and Change in World Politics**, Cambridge: Cambridge University Press, 1992.

- Schraeder, Peter, **United States Foreign Policy Toward Africa: Incrementalism, Crisis and Change**, Cambridge: Cambridge University Press, 1994.

- Schraeder, Peter, "The Clinton Administration's Africa Policies- Some Comments on Continuity & Change at Mid-Term", in Center d' Etude d'Afrique Noire, ed. **L' Afrique Politique 1995: Le Meilleur, le Pire et l'Incertain**. Paris: Karthala, 1995.

- United Nations UN Briefing Papers/ The World Conferences: Developing Priorities for the 21 st Century. New York: United Nations Publications, 1997a.

- UN(1997b) "V. Focusing on Substantive Priorities/ G. Civil Society", **Report of the Secretary-General, Renewing the United Nations: A Programme for Reform**, Part two: Measures and Proposals, [<http://www/un.org/reform/track2/focus.htm#SOC>].

- United Nations Development Programme, **Human Development Report 1997**, New York: Oxford University Press, 1997.

- Väyrynen, Raimo, "The Age of Humanitarian Crises", **The United Nations University/ World Institute of Development Economics Research, Research for Action** (25), Helsinki: WIDER, 1996.

- Väyrynen, Raimo, "How the Humanitarian Emergencies End", Prepared for the **XVII World Congress of the International Political Science Association**, Seoul, Korea, August 17-21, 1997.

- Waters, Malcom, **Globalization**, New York: Routledge, 1996.

- Winham, Gilbert, "Explanations of Developing Country Behaviour in the GATT Uruguay Round Negotiation", Prepared for the **XVII World Congress of the International Political Science Association**, Seoul, Korea, August 17-21, 1997.

- Crawford, James, **Democracy in International Law- Inaugural Lecture delivered 5 March 1993**, Cambridge: Cambridge University Press, 1994.

- Delgado-Moriera, Juan M., "Cultural Citizenship and the Creation of European Identity", **Electronic Journal of Sociology** 2(3), 1997.

- **The Economist**, "Evrybody's Favourite Monsters", Survey of Multinationals, 27 March 1993.

- Falk, Richard, **On Humane Governance-Toward a New Global Politics**, The World Order Models Project Report of the Global Civilization Initiative, Cambridge: Polity Press, 1995.

- Held, David, " Democracy: From City-States to a Cosmopolitan Order", **Political Studies**, XL, Special Issue (September) 1992.

- Held, David, " Democracy and the New International Order" in David Held & Daniele Archibugi eds. **Cosmopolitan Democracy- An Agenda for a New World Order**. Cambridge: Polity Press, 1995.

- ICCPR, International Covenant on Civil & Political Rights (1966) Genral Assembly resolution 2200 A (XXI) [<http://mme.cns.net/un/unccp.html>].

- Jackson, Robert and Rosberg, Carl, "Sovereignty and Underdevelopment: Juridical Statehood in the African Crisis", **The Journal of Modern African Studies**, 24(1) 1986.

- Jehl, Douglas, " Officials Told to Avoid Calling Rwandda Killings' Genocide", **New York Times**, June 10, 1994: A8.

- Mamdani, Mahmood, " Africa: Democratic and Democratic Struggles Clash Between Ideas and Realities", **Dissent** (summer) 1994.

- OECD, Organisation for Economic Co-operation and Development, **Development Co-operation: Development Assistance Committee Report 1996**, Paris.

- Raghavan, Chakravarthi, "The New Order, Globalization and Development", **Ninth Dr. N. M. Perera Memorial Lecture**, Sri Lanka Foundation Institute, Colombo, September 3, 1996.

- Ramonet, Ignario, "Regimes globalitaires",

ر
ر
ر